

(طلوع آفتاب ادبیات از مشرق بلوک چار محل بختیاری)

بلوک چار محل که تقریباً دارای ده فرسنگ عرض و دوازده فرسنگ طول و مشتمل است بر قراء و قصبات بزرگ و کوچک از قبیل - ده کرد بروجن - قهفرخ - فارسون - ویش ازیک کرور جمعیت و سکنه دارد : از حیث آب و هوا و محصول و کوهسارهای بزرگ و قله شاهچه و مراتع سرسبز و چمن و آبشار و چشمه سار و دریاچه و تمام مزایای طبیعی بهترین بلوکات اصفهان بلکه تمام ایران محسوب است .
در این اواخر خوانین بختیاری اگرچه تا درجه در آبادی ان گوشیده و عمارات و ابنیه و قلاع متین و قصور عالیه در هر دهی بنا نموده اند ولی بلاشک اگر آن گونه که باید و شاید در آبادی این بلوک سرسبز و خرم همت کماشته شود صد برابر امروزه محصول و زراعت او ترقی خواهد کرد .

بلوک چار محل : در حدود دو قرن اخیر مشرق آفتاب شعر و ادب و انجمن شعر و معارف اصفهان بلکه ایران محسوب است .
و صفحات تاریخ ادبی قرن اخیرش بنام نامی و آثار کرامی ان شعرای زبردست (از قبیل سرحدی قهفرخی) (عمان سامانی) (دهقان سامانی) (بیضای جوققانی) مشعشع و روشن است .

نگارنده در موقع جنگ بین المللی دو سال دوچار محل اقامت داشته و اغلب قصبات و قراء آنرا آزادانه گردش نموده . هم از صحبت ادبای کنونی بهره مند و هم حتی المقدو آثار گذشتگان را از کان کوهسار گوهر مانند در مخزن دفتر ضبط نموده مگر چنین روزی

فرا رسد که برای کوهر شناسان و صرافان بازار علم و ادب ارمغان بفرستیم .

ما از نخست تاسیس مجله ادبی ارمغان منظور داشتیم که شرح حال و آثار شعرای دو قرن اخیر را تا سرحد امکان تحصیل نموده و يك قسمت این مجله را برای نگارش آن تخصیص دهیم اینك در تعقیب همان مسلك بمناسبت اینکه چارمحل از حیث ظهور شعرا و ادباء رتبه برتری را اخیراً از همه جا احراز نموده . و بمناسبت اینکه نگارنده در انجام کتاب (سرگذشت اردشیر) رهین منت آنسرزمین است و همواره سپاسگذار نخست بذکر آثار و احوال شعرای آنسرزمین فرخنده پرداخته يك يك قراء و قصبات شاعر خیز آنرا نام برده سپس آثار و احوال شعرائی که در دو قرن اخیر در آن قراعتنشو و نما یافته اند مینگاریم

(قهفرخ)

(قهفرخ) چون از سمت اصفهان سرحد چهارمحل و مسقط الراس (سر حدی) شاعر بزرگ است لذا او را بر سایر قراء مقدم داشتیم .

قهفرخ : اصلاش (کوه فرخ) یا (گاه فرخ) بوده و يك تعریب خنك بیجا آنرا بقهفرخ تبدیل نموده

این قصیه تقریباً دارای هشت هزار جمعیت است و فرزندان مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری که با الوارائه مالک آن هستند قلاع و عمارات نیکو در آن بنا نموده اند

ارشد آنان بعد از آقای سردار اقبال آقای ناصر قدیخان منظم الملك است که بمناسبت طبع و ذوق جبلی در ترویج شعرای کنونی قهفرخ از بذل هر گونه مساعی جمیله کوتاهی نمیکند مابدوا شرح حال و آثار شعرای گذشته قهفرخ را بنگارش پرداخته پس از شعرای معاصر که فیض خدمتشان دست داده است سخن خواهیم راند

سرحدی

(سرحدی) شاعری است گرانمایه و زیر دست بیاناتش همه بدیع . و الفاظش با حسن ترکیب دارای معانی بلند و رفیع . در تمام انواع شعر استاد مسلم و بحکم ذوق سلیم در شعرای متاخرین بر همه کس مقدم است

دیوان وی که بنا بر مشهور در آن حدود محتوی بر چهل هزار بیت قصیده و غزل و قطعه و رباعی بوده بکلی مفقود الاثر است و اینک قریب پنجاه سال از وفاتش می گذرد

نگارنده با عشق مفرطی که بمطالعه و جمع آوری اشعارش داشتم متأسفانه بیش از چند قطعه و رباعی بدست نیاوردم اینک هم از صاحبان ذوق سلیم در چارمحل بختیاری خواهش میکنم تا در پیدا کردن دیوان وی که بزرگترین یادگار ادبی قرن اخیر است کوشش فرموده شاید پیدا کردن آن یوسف گمگشته دیده یعقوب ذوق و ادب ایران روش گردد و نیز از اشعار او در تمام چارمحل هر چه ضبط دارند برای درج و زینت اوراق ارمغان باداره ما بفرستند

(اینک نمونه اشعار سرحدی)

قطعه *

بکرد مه خط از عنبر نوشتی بساط خو برویان در نوشتی
 بنام شیهه تر دستیت را که خط بر چشمه کوثر نوشتی
 کسی بالائر از یاقوت ننوشت تو از یاقوت بالا تر نوشتی
 بفتوای دو چشم نیم مستی بخون سرحدی محضر نوشتی
 (نیز هم)

یارم اکنون ز شرب تائب شد که خداوند زیش و شارب شد
 آنکه زین پیش بود ناد علی حالیا مظهر العجائب شد
 کشتی صبر ما بیحر غمش غرقه از باد چار جانب شد
 هر کجا عشق و عقل پنجه زدند عشق مغلوب و عقل غالب شد
 آنزمان لذت حضور بری که تورا هر چه هست قالب شد
 مطلبی نیک گفت واعظ شهر هر که بشنید نیک طالب شد
 گفت الکاسب حیب الله همه کس سوی کسب راغب شد
 سرحدی کسب عشق بازی جست زانکه عشق اشرف المکاسب شد
 (نیز هم)

بروی بچه مسگر نشسته گرد زغال صدای س بفلک میرسد که ماد گرفت
 (نیز هم)

آن ماهرری خراط در هر کجا که باشد
 روزی هزار عاشق از چوب میتراشد
 (نیز هم)

آنکه از رویش جهانی نورداشت یک سبد انگور و صد زنبورداشت

(نیز هم)

بیچه حلاج مهوش را نگر در میان پنبه آتش را نگر

(نیز هم)

دل من برده مرده شوپسری چه دل است اینکهمرده شو ببرد

(نیز هم)

ترازو در کف بقال ومن بر روی او حیران

بیا ای مشتری بشگر قمر در خانه میزان

« در حرکت معشوق خویش از اصفهان بکاج که یکی از دهات »

« پشت کوه چارمحل است نیز چنین داد سخن داده »

سرو بالائی هوای کاج کرد عقل ودین از عاشقان تاراج کرد

چون قدم زد بر پل زاینده رود بل پای وی سر تسلیم سود

از غمش پست دو تا دارد هنوز وز قفایش چشمها دارد هنوز

در فراقش مانده با حال خراب قامت زخم گشته و چشم بر آب

از قدوم این گلستان امید شد پیر از گل دامن بابا (۱) سعید

چون قدم زد او بسیر باغ وحش (۲) نازه شد از جاوۀ او داغ وحش

کوه اشترجان (۳) پایا بوش رسید گاو پیسه (۴) بر سر راهش کشید

تنگ جوزدان (۵) بر گرفتش تنگ تنگ گاو پیسه از فراقش گشت سنگ

رخش استغنا از آن جاهم جهانند در قفایش چشم گاو پیسه ماند

(۱) گردنه ایست در بین راه (۲) باغی است در زمان صفویه محل وحوش

بوده (۳) دهی است در لنجان (۴) گردنه کوهی است که قله آن از دور

مشکل گاو پیسه بنظر میاید (۵) تنگه ایست نزدیک قریه جوزدان

در فراقش بسکه بر پا ایستاد
مقدم آن فرخ فرخنده فر
مژده وصلش بگوش رخ رسید
همچو آه از سینه بالا رفت زود
گوئرخ از فراقش زرد شد
بر سر راه بلا یا و محزن
گفت با من عارفی صاحب نظر
آنکه در چشمش نمی آمد بخواب
بوی یوسف را زیر اهن مخواه
پیر کنعان این حکایت را شنید
دیدن رویش چو افتاد اتفاق
آن بلاد از مقدمش فرخنده شد
بود از ما یوسف ما در گریز
بوریا ئی^(۳) زیر پایش فرش شد
از خراجی^(۴) باج بگرفت و گذشت
بر رخش چشم جهان بین^(۵) خیره گشت

(۱) اسم دهی است در لنگان^(۲) کوهی است نزدیک قهفرخ یکطرف
کوه که سمت اصفهان است بسینه معروف است و سمت دیگرش که
بطرف قهفرخ است رخ میباشد میان مرتبه فصاحت و بلاغت و استحسانات
در این شاه بیت از قوه ناطقه و قدرت تحریر خارج است^(۳) گردنه
ایست در چارمحل از دور بنقش بوریا شبیه است^(۴) گردنه ایست هم
در چارمحل^(۵) کوهی است بسیار عظیم در چارمحل

تنگ در کشور کشش^(۱) بیموده شد
 آفتابی بود و بافر و شکوه
 چند روزی منزل اندر کاج داشت
 باز اسباب سفر را کرد ساز
 اصفهان را عالم لاهوت دان
 رخ چه باشد ذات پاک ذوالجلال
 گاو بیسه گاو نفس است ای پسر
 چیست دانی چشمه زاینده رود
 موج این دریا ندارد انتها
 کفتم از سر حقیقت اندکی
 این سخن باشد ز سر سر مدی

✽ خوانند بهار مهر کانرا ✽

ای عصر جدید ای که خود را
 از اعصار خجسته می شماری
 انصاف بده که گویند تا
 از عدل جوی خبر نداری
 در ما بقدم و عهد وسطی
 هرگز نبند این سیاهکاری
 آوخ که بعنف یا بعمدا
 گر عمر بدین نمط گذاری

وحشت کده کنی جهان را

بر خود ز تمدن ار چه نامی
 بسگذاشته بصد خط و خال
 در آن تو نهاده بهر حال
 بر کف بودش ز زهر قتال
 دانا همه داند اینکه دامی
 چون ساقی خوب رو که جامی

(۱) تنگه ایست در چار محل (۲) آخر چار محل چند قریه است که یکی

از آنها کاج نام دارد پشت کوه هم می نامند

الله که بجادوئی تمامی گفتار نکو و زشت افعال

زاین راه کشی تو کی عنانرا

گرچه بقرون پیش دانم این فتنه و شور در بشر بود
آخر نه زسادگی در آنهم گه بر تو مهر روی بنمود
آن مهر گرفته ترك عالم وین طرفه که عالمی است خشنود
وه دل بشکافدم از این غم کاین عهد گرفته آند مسعود

خوانند بهار مهر گان را

يك وادی هولناك غدار کش تغذیه نیستش بجزخون
بانام حقوق و عدل رخسار آراسته بر نك و افون
چون شاهد دل کشش بازار در جلوه بیاوری همی چون
ای کاش که برده میشد از کار تا چند زنی تو نعل وارون

بوشی بچه رنگ آسمان را

ای هیئت اجتماعی آوخ کز تو است چه داغ بر جگرها
آغشته بخون دیده ها رخ سازی پسر از پی پدرها
نه کار نکو نه رای فروخ در تو ننگرند با بصرها
بر گفت منت چونست پاسخ در لب شکنیم این گهرها

پس خوب به بنیدیم زبان را

هر چند ز کبر بر کشی سر و اسرار جهان همه بجوئی
دشمن تو من شوم فزون تر تا راه بدین طریق بوئی
نه من که هزارها هنرور خصمند تورا از این دو روئی
این خشم و ستیزها بدقت آرندو نمی توان که شوئی

داغی است که نیست مرهم آنرا

گر نیک بخویش بنگری هان با فکر عمیق ورای روشن
 یعنی ز تمدن درخشان داری توجه لکه ها بدامن
 وحشی منشی گزین که چندان غم نیستش از برهنگی تن
 با این رخ خوب ولعل خندان بس خون که گرفته بگردن

ز آشوب بجل دمی زمان را

ای مرغ اگرچه خوش آواز زاین نغمه ترا برندا حنجر
 جز طبع کمالی سخن ساز کان نفع تمیز ندهد از ضر
 با تو نبود کسی هم آواز بیهوده مکن برون سر از پر
 بگذار ز سر هوای پرواز کاین راه مخوف هست و دیگر

ترسم که نه بینی آشیانرا

زین نغمه بقهر گر نسایند حلقوم ترا به تیغ فولاد
 زی مهر وسوی وفاه گرایند از سر بنهند رسم بیداد
 پیرانه به بند لب گشایند چون مرد کهن بطفل نوزاد
 مشو که غمی بغم فزایند از این سخنان سست بنیاد

بوشند بخار پرنیان را

تو بی نبری بکنه کیتی ز اسرار وجود هرچه خوانی
 طفلی که کند هنوزتی تی داند چه رموز آسمانی
 در سیر بشر بملک دنیسی این کش مکش است جاودانی
 با غائله حیات آری رمزی است نهان که تو ندانی

زاین فکر عبث مکاه جان را

حیدر علی کمالی اصفهانی